

الحاد در نقاب تکامل گرایی (بررسی و نقد آرای الحادی ریچارد داوکینز)

سید محمود موسوی*
نقیسه سموعی**

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۱۰/۱۶ تاریخ تأیید: ۱۳۹۲/۸/۲۰

چکیده

نظریه تکامل زیستی برای بسیاری از معتقدان به آن، الحاد را به همراه داشته است. صرف نظر از اینکه آیا چنین پیوندی به لحاظ منطقی میان الحاد و پذیرش این نظریه وجود دارد یا نه، در این مقاله آرای یک تکامل‌گرای ملحد گزارش و نقد شده است. داوکینز (Richard Clinton Dawkins) به عنوان یک تکامل‌گرا به انکار خدا و آموزه‌های دینی پرداخته است. در بررسی آرای او به تاثیرگذاری فضای فکری مسیحی درباره وی بر او اشاره شده و بدون پرداختن به انتقادهایی که از حیث روش متوجه اوست، به بررسی محتوا و متن آرای او بسنده شده است. در این مقاله نگرش او به طور خاص در موضوع خدا و دین مورد بحث قرار می‌گیرد.

واژگان کلیدی: الحاد، تکامل‌گرایی زیستی، داوکینز، خدا باوری.

* استادیار دانشگاه باقرالعلوم
** دانشجوی دکترای مدرسی معارف اسلامی گرایش معارف نظری دانشگاه باقرالعلوم

مقدمه

امروزه و با وجود مدرن شدن بشر و جهت‌گیری‌های علمی او، نگرش خداناباورانه در میان اهالی علم، امر غریبی نیست. نظریه تکامل زیستی نیز از جمله محصولات علم مدرن قلمداد می‌شود که برخی بی‌خدایان بر اساس آن، بر طبل الحاد می‌کوبند. پرسش پیش رو آن است که حامیان خداناباور ایده تکامل زیستی، چه تلقی و تصویری از خدا و دین دارند؟

نظریه تکامل زیستی به لحاظ ماهوی، نظریه‌ای مربوط به زیست‌شناسی است که دستمایه موضع‌گیری‌های متافیزیکی و کلامی قرار گرفته و با تکیه بر آن، نتایجی انسان‌شناختی، جهان‌شناختی و به‌ویژه الحادی گرفته شده است. این نحوه کار بست نظریه تکامل که انتقادهای بسیاری را به دنبال دارد، شیوه اساسی دانشمندی به نام ریچارد دوکینز است که تلاش فراوانی در ستیز با باورهای دینی داشته است و مبنای الحاد خود را یافته‌ها و مطالعات تکامل‌دانان معرفی می‌کند.

گرچه دوکینز آثار متعددی در رشته ژنتیک بر جای گذاشته است، لکن وجه برجستگی او، دانش و تخصص وی نیست؛ شهرت دوکینز به سبب شور و حرارت او در ستیز با دین است که البته تحت لوای تکامل‌گرایی صورت می‌گیرد. برخی آثار دوکینز از قبیل کتاب، مقاله، مصاحبه، فیلم و نظایر آن در دسترس مخاطب فارسی‌زبان قرار دارد؛ اما آثار انتقادی درباره تفکرات او چندان در دسترس نیست. مقاله پیش رو در جهت تبیین لغزش‌های این نظریه‌پرداز گام برداشته، بر آن است تا با نگاهی انتقادی به آرای دوکینز آنها را در حد امکان بکاود.

بررسی محتوایی اندیشه‌های دوکینز

بررسی افکار دوکینز را در دو محور محتوا و روش می‌توان پی گرفت. این مقاله بر تحلیل و نقد محتوایی اندیشه‌های دوکینز تأکید دارد. تحلیل اندیشه‌های وی در بعد روشی، مجال جداگانه‌ای می‌طلبد. در بررسی محتوایی آرای دوکینز موضوعات دین و خدا به طور خاص مورد توجه قرار خواهد گرفت. افزون بر موضوع خدا و دین،

اخلاق نیز می‌تواند به عنوان موضوعی مهم در آثار دواکینز مورد بحث واقع گردد. با این حال از آنجاکه بحث اخلاق تکامل‌گرایانه و نظریه‌پردازی‌های دواکینز در خصوص آن، دامنه وسیع‌تری نسبت به موضوع خدا و دین دارد و نقل آرای او در این باره و نقد آنها مقاله مستقلی می‌طلبد، ذکر آن را به مقاله‌ای دیگر موکول می‌کنیم. گزارش آرای دواکینز درباره خدا و دین و نقد آنها بخش‌های اصلی این مقاله را تشکیل می‌دهد. پیش از پرداختن به این بخش‌ها چند محور باید مورد تأکید قرار گیرد.

انکار اصل مشترک ادیان توحیدی

با توجه به محتوای برهانی و تلقی سنت‌های ابراهیمی در خصوص خداوند، باید روشن گردد که در مناقشات الحادی دواکینز کدام بخش از این محتوا مورد حمله و انتقاد قرار دارد. لازم است ذکر شود که دواکینز تعهدی به نقل درست محتوای براهین و نیز محتوای آموزه‌های وحیانی ندارد. دلیل این امر را می‌توان فهم خاص او از این آموزه‌ها دانست. او غالباً اصل یک آموزه دینی را، چنان‌که قابل انتساب به یک سنت خاص باشد، نقل و نقد نمی‌کند، بلکه فهم خاص و پرشائبه خود را در قالبی پر از ایراد و سخیف به عنوان اصل یک حقیقت دینی مطرح و سپس آن را نفی و انکار می‌کند.

شایان ذکر است که گروه‌های مختلف مسلمانان یا مسیحیان و یا یهود، هر یک عقایدی دارند که با آنچه دواکینز نقد می‌کند و به استهزا می‌گیرد، تفاوت دارد. آنچه می‌تواند میان همه دینداران مشترک قلمداد شود، اعتقاد به خدا و آفرینش عالم هستی است. دواکینز از مجموعه نقدهای خود، که چندان هم وارد نیست، دلیل انباشتی می‌سازد تا آن مدعای مشترک را رد کند؛ حال آنکه از این نقدهای آمیخته با اشتباه نمی‌توان مجموعه‌ای با قدرت دلیل انباشتی فراهم آورد.

مسیحیت‌انگاری تمام ادیان

محور قابل توجه دیگری که در بررسی آرای دواکینز وجود دارد، مربوط به بستر اصلی فهم او از دین است. وی در جامعه‌ای با زمینه تفکرات مسیحی زاده و پرورده شده است. گرچه او هرگز حتی در دوران‌های نخست زندگی خود مسیحی معتقدی نبوده

است، لکن تصویر ذهنی خود از خداوند، دین و زندگی دیندارانه را از نظام مسیحی اخذ کرده است. در بررسی‌های او درباره حقایق دینی، این زمینه از پیش موجود، نقش زیادی دارد. گرچه حملات او به دین و حقایق دینی، همه سنت‌ها را در بر می‌گیرد، کاملاً روشن است که بهانه این حملات، به طور عمده از همان نظام فکری مسیحی حاصل گردیده است. *داوکینز* می‌گوید:

برای اغلب مقاصد من می‌توان هر سه دین ابراهیمی را از هم تمایزناپذیر انگاشت، مگر اینکه خلافتش ذکر شده باشد؛ اما من غالباً از مسیحیت مثال می‌زنم، تنها به این سبب که دست بر قضا بیشتر با این روایت آشنایی یافته‌ام (*داوکینز*، [بی‌تا]، ص ۳۲).

مبنابودن تصویر مسیحی از حقایق دینی در ذهن *داوکینز* به گونه‌ای دیگر نیز قابل ملاحظه است؛ وقتی وی با این انتقاد روبه‌رو می‌شود که تعهد و سرسپردگی او به نظریه تکامل، به‌ویژه انتخاب طبیعی مانند تعهد به یک دین بوده و گویا او داروینیسیم را به مثابه یک دین می‌داند، در پاسخ می‌گوید: «ترجیح می‌دهم آن را این‌گونه به کار نبرم... دین نه با مشاهده که با باور موجه می‌شود (*داوکینز*، ۱۳۸۲، ش ۲۳)»

در این نگرش *داوکینز* به‌روشنی می‌توان این مبنای فکری قابل توجه در سنت مسیحی را مشاهده کرد که یقین بر اثر اعتقاد و ایمان ایجاد می‌شود، نه بر اثر فهم و تسلیم عقلانی؛ این در حالی است که تقدم ایمان بر فهم و یقین عقلانی، ویژگی همه ادیان نیست و در اسلام همواره از دعوت به تعقل و تدبیر و نظر و اندیشه به عنوان مقدمات نیل به ایمان یاد شده است.

به طور قطع این زمینه ذهنی در قضاوت‌های *داوکینز* درباره کلیت دین و ایمان و آموزه مشترک همه ادیان الهی، یعنی وجود خداوند، اثرگذار خواهد بود و همین امر استدلال‌های او در نقد دین و آموزه‌های دینی را که به طور عمومی و کلی بیان می‌شود، معیوب و متزلزل خواهد ساخت؛ زیرا تفاوت‌های تصویر خداوند در هر کدام از ادیان، بسترهای بحث را متفاوت می‌سازد. گو اینکه *داوکینز* همه را به یک چوب می‌راند و تفاوتی قائل نمی‌گردد.

تلقی *داوکینز* از برهان نظم، به عنوان نمونه‌ای دیگر، گویای این مدعاست. در تقریر مسیحی از برهان نظم نتیجه برهان، اثبات وجود خداست و *داوکینز* از منظر

دانشمندی تکامل‌گرا به برهان نظم در روایت مسیحی آن حمله می‌کند و به عنوان یک بی‌خدای تمام‌عیار، اصل وجود خدا را نیز مورد تردید و انکار قرار می‌دهد. بهانه او در این انکار، تلقی خاص او از خداست که حاصل توصیفات و گزارش‌های عهدین می‌باشد. گرچه محصول نهایی، انکار اصول مشترک تمام ادیان، یعنی اعتقاد به موجودی فراطبیعی است.

اندیشه خدای ساعت‌ساز لاهوتی (Divine Watchmaker) و یا خدای رخنه‌پوش (God of gaps) را می‌توان از قبیل همین موارد برشمرد.

خدای ساعت‌ساز لاهوتی که زاده‌الاهیات طبیعی مسیحیت و یهود شمرده می‌شود، خدایی ساکن آسمان‌هاست که چرخ فلک را به راه انداخته و زان پس به استراحت مشغول است؛ مانند ساعت‌سازی که تلاش اولیه او ساخت و هماهنگی اجزای ساعت است و پس از کوک‌کردن و راه‌انداختن آن، کار دیگری ندارد. داوکینز با طرح عنوان ساعت‌ساز نابینا و با استناد به اصل تکامل، مبتنی بر انتخاب طبیعی چنین خدایی را مردود می‌داند.

خدای رخنه‌پوش نیز از دل گونه‌ای از الاهیات مسیحی بیرون می‌آید. چنین خدایی در مجهولات جستجو می‌شود و یافت می‌گردد و گویا هر جا بشر دامنه علم خود را محدود دیده و از کشف علت پدیده‌ای درمانده است، آن را به ساحت الهی نسبت داده و خدا از چنین نادانسته‌هایی برآمده است.

داوکینز بر اساس این تصویر از خدا، با معرفی شکاف‌هایی که به جای باور به وجود خدا با تبیین‌های علمی پر شده‌اند، خداوند رخنه‌پوش را نفی و انکار می‌کند (داوکینز، [بی‌تا]، ص ۱۰۱-۱۱۷).

با دنبال‌کردن همین دو نمونه فوق را در الاهیات اسلامی، ملاحظه خواهیم کرد که تفاوت میان تصویر مسیحی از خداوند و تصویر اسلامی بسیار چشمگیر بوده، با نفی یکی، نمی‌توان از نفی کل سخن گفت.

در اسلام نه خدای رخنه‌پوش معرفی و پرستش می‌شود و نه خدای ساعت‌ساز لاهوتی و بازنشسته کیهانی. نفی مداخله خداوند در هستی مخلوقات پس از آفرینش آنها (نفی تدبیر) به تعطیلی می‌انجامد که هم در تأملات عقلی و هم در داوری‌های

مبتنی بر وحی اسلامی مردود است. هم محتوای عقلانی و فلسفی آموزه‌های اسلامی و هم زمینه‌های وحیانی و نقلی، چنین تصویری از خداوند را بر نمی‌تابد.

از سوی دیگر خدای رخنه‌پوش نیز در تفکر اسلامی جایی ندارد. با تصویری که قرآن از خداوند به دست می‌دهد، او در مجهولات جستجو نمی‌شود. در قرآن برای شناخت خدا و اعتراف به وجود وی به آنچه آدمی می‌دانسته و می‌شناخته است، استناد شده است؛ مثلاً مخاطب قرآن با زراعت آشنا بود و خداوند برای معرفی خود به همان اشاره می‌کند.* آفرینش شتر و یا ذکر مراحل آفرینش انسان در معرفی تصویر خالق به دلیل آن می‌تواند باشد که این قبیل موارد برای مخاطب قرآن، مواردی آشنا بوده است، نه جزو مجهولات ایشان. تأکید چندباره در نگرش قرآنی بر ارزش علم، تشویق بندگان خدا به دانستن هرچه بیشتر علم‌اندوزی، تدبیر و تعقل، جایی برای تصویر خدای رخنه‌پوش باقی نمی‌گذارد. از منظر اسلام، هم در بعد عملی و رفتاری و هم در بعد علمی و نظری، علم مقدم بر باور و ایمان و عمل است و ریشه گناه، جهل معرفی می‌شود؛ در اسلام، طلب علم عبادت و حتی فریضه است؛ چراکه علم، راهی برای شناخت فعل الهی قلمداد می‌شود. دانشمندان مسلمان بر اساس نگرش اسلام، جهان را یک کتاب الهی می‌دیدند و کار علمی را عبادتی در کنار سایر عبادات می‌دانستند. از همین‌رو در میان دانشمندان علوم مختلف و سنت‌های دینی متفاوت، عمدتاً این گرایش غالب است که علم و دین، راه‌های متمایز کشف حقیقت‌اند و لذا با هم تعارضی ندارند؛ اما رویکرد غالب میان دانشمندان مسلمان چنین نبوده است و آنان بر این باورند که دین و علم هم‌جهت بوده، علم و نتایج آن، مورد احترام و پذیرش و حتی تشویق و تحسین دین قرار گرفته است.

بسیاری از اشکالات/دوگتیز از جمله مسئله خدای رخنه‌پوش، زاده نوع ارتباطی است که میان علم و محتوای دین در نگرش مسیحی-یهودی ترسیم می‌شود؛ چراکه محتوای عهدین، ماهیتاً با علم ناسازگار است و همین مسئله از یکسو به الاهیات رخنه‌پوش دامن می‌زند و از سوی دیگر ایمان‌گرایی را به عنوان رویکردی جهت حفظ محتوای غیرعقلانی و دور از علم متون مقدس، پیش می‌نهد.

* «أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ» (واقعہ: ۶۴) و «أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ» (غاشیہ: ۱۷).

با این حال آنچه ما را در مقابله با آرای د/وکینز در جبهه مشترکی با سایر ادیان قرار می‌دهد، مسئله وجود خداست. صرف نظر از بهانه‌ها و مقدمات انکار او، نتیجه این مقدمات، یعنی انکار هستی خداوند، مشترکاً ارباب ادیان مختلف را به چالش و جبهه‌گیری می‌کشد؛ اما این اشتراک در مخالفت با افکار د/وکینز نباید ما را از نکته پیش‌گفته غافل کند که بهانه‌های چنین انکار و الحادی، گاه توسط باورهای دینی خاصی به دست د/وکینز داده شده که در سنت‌های مختلف، مشترک نیستند و در بررسی و مقابله با افکار د/وکینز باید به آسیب‌های چنین آموزه‌هایی وقوف داشت.

حاصل نکات فوق آن است که در بررسی آرای د/وکینز باید همواره این التفات وجود داشته باشد که وی غالباً با در نظر گرفتن مواردی خاص که در تلقی او از خدا و دین وجود دارد، نتایجی عام اخذ می‌کند. این منش آزردهنده او را می‌توان در مواردی ملاحظه کرد که وی با ذکر مواردی که اختصاص به یک سنت دینی دارد و رد و نقد یا انکار آن، به سبب غرابت و استبعاد چنین مطلبی، نتیجه کلی گرفته و با تعمیم به سایر اعتقادات در سایر سنت‌ها، به طور اساسی کل آموزه‌های دینی را و البته بیش از همه و پیش از همه، آموزه هستی خداوند و ربوبیت او را مورد تردید قرار می‌دهد.

خدا در نظر د/وکینز

تصور د/وکینز از خدا به بیان خود او چنین است: یک هوش فراانسانی و فراطبیعی وجود دارد که جهان را و هرچه در آن است، از جمله ما انسان‌ها را، از روی قصد طرح کرده و آفریده است (د/وکینز، [بی‌تا]، ص ۲۷).

او صراحتاً بیان می‌کند که در صدد مبارزه با چنین خدایی است، با این فرض که: «هر هوش آفریننده‌ای که پیچیدگی کافی برای آفرینندگی داشته باشد، فقط می‌تواند محصول یک فرایند پیوسته تکامل تدریجی باشد» (همان).

در شکل رسمی و مؤدبانه، د/وکینز مدعای خود را - چنان‌که گذشت - بیان کرده، هدف خود را نفی تصویر فوق از خدا می‌داند؛ این در حالی است که در سراسر آثار وی همواره تعبیّرات به‌شدت تمسخرآمیز و تصویر مشمئزکننده‌ای از خدا مورد هجوم است که ابداً با این مدعای رسمی و فروتنانه و حتی مؤدبانه وی نسبتی ندارد. در شکل

فوق می‌توان با بحثی فلسفی و کلامی از وجود و یا عدم چنین خدایی سخن گفت. مشکل آنجاست که *دوکینز* همواره از خدا یا خدایان دیگری سخن می‌گوید که به لحاظ سخافت تصویرشان، خود به خود مردودند.

دوکینز در فصل دوم کتاب *پندار خدا*، خدای عهدین را نامطبوع‌ترین شخصیت داستانی دنیا معرفی می‌کند که «حسود، هیولای بی‌انصاف، کوردل، انتقام‌جوی خون‌خوار، زن‌ستیز، کودک‌کش، نسل‌کش، پسرکش، قدرت‌پرست، سادومازوخیست، بدنهاد، بوالهوس و ستمکار، رجل فحول و ریش‌دراز ساکن آسمان‌ها» است (همان، ص ۲۶-۳۱). روشن است که خدایی با این اوصاف را به اندک تأملی می‌توان مردود دانست؛ اما چنین خدایی هرگز مورد پرستش ارباب ادیان نبوده، صفاتی بس افزون‌تر از آن هوش فوق‌طبیعی که ابتدا در صدد نفی آن بود، دارد. نفی چنین خدایی بسیار آسان است، ولی زیانی به اعتقاد متدینان در سنت‌های ابراهیمی نمی‌زند. در واقع سنگ‌بنای اولیة الحاد *دوکینز* بر نقد تصویری از خداوند قرار دارد که با پیرایه‌هایی نسبت به خدای واقعی مورد پرستش به عنوان اولین اصل توحیدی ادیان الهی همراه است. وجود خداوند اصل و بنیاد سنت‌های الهی قلمداد می‌شود و صفات و تصویرپردازی‌هایی که در هر سنتی برای این موجود متعالی صورت می‌گیرد، از متفرعات و شاخ و برگ‌های آن اصل اولی به شمار می‌آید. *دوکینز* به دلیل مخالفت با این متفرعات و شاخ و برگ‌ها، به قلع و قمع ریشه پرداخته، از اساس وجود خدای متعالی را انکار می‌کند. توجه به این نکته آنجا اهمیت می‌یابد که بتوانیم چشم بر همه حاشیه‌ها و فروعات و تفاسیر و تفصیل متون دینی در مورد خداوند در سنت‌های مختلف بسته، تنها اصل وجود خدا را در نظر بگیریم. در این صورت حجم وسیعی از انتقادهای منجر به الحاد *دوکینز* موضوعیت خود را از دست خواهند داد. با توجه به مطالب فوق، دو پرسش را می‌توان در بررسی این مناقشات پیش نهاد: نخست آنکه اگر بر اساس تلقی یک سنت دینی دیگر، تصویر خداوند متفاوت از آنچه *دوکینز* مورد نقد قرار داده باشد، باز هم می‌تواند در وجود چنین خدایی مناقشه کرد؟ دیگر آنکه مخدوش‌بودن یک تصویر آیا می‌تواند این نتیجه را در بر داشته باشد که اساساً صاحب این تصویر وجود ندارد؟

دین از نظر داوکینز

انتقادهای داوکینز و مناقشات او در مسئله انکار هستی خدا خلاصه نمی‌شود. او به دین با تمام جلوه‌هایش می‌تازد و گاه حتی روشن نیست که به سبب ناباوری به وجود خداوند با دین خصومت دارد یا آنکه باور به وجود مشکلاتی در اصل تدین است که او را به انکار اصول دینداری و از همه مهم‌تر، اصل وجود خدا می‌کشاند.

در آثار داوکینز، به‌ویژه کتاب **پندار خدا** به وجوه مختلف دین پرداخته شده است. وجوه مربوط به کارکردهای دین در این میان پررنگ‌تر به نظر می‌رسد. او به همان نحو که در مورد خداوند، ذهنیت خاص خود را مطرح و بر اساس آن ذهنیت خاص، ایده وجود خدا را نقد می‌کرد، به همان نحو نیز تفسیر ویژه خود را از دین دارد و چنین تفسیر و تصویری از دین است که مورد حمله او قرار می‌گیرد. چیزی که او دین معرفی می‌کند و می‌کوشد حقانیت و تقدس آن بزداید، هرگز قابل تطبیق با دین به معنای رایج در سنت‌های الهی نیست و به همین دلیل به جرئت می‌توان مخالفت وی با برخی آموزه‌های دین و مورد خدشه قرار دادن آنها را مخالفت با آموزه‌های خودخوانده دانست.

۱۴۳

تیس

تصویر مخدوش و غریبی که او از دین ارائه می‌کند، در نسبت با دین، مانند کاریکاتوری است که استهزا و تحقیر آموزه‌های دینی را در بر دارد. چنین نگرش‌هایی اساساً دین نیست و اصطلاح کاریکاتور، بهترین وصف قابل ذکر برای آن به نظر می‌رسد. آنچه به عنوان دین مورد مخالفت داوکینز قرار گرفته است، گرچه بهره‌ای از حقیقت ندارد... ولی از نظر او آنها چهره واقعی و اصیل دین شمرده می‌شوند و مخالفت خود را مخالفت با مفهوم اصیل دین می‌انگارد.

داوکینز در کتاب **ساعت‌ساز نابینا** گفتگویی فرضی میان یک داروینی واقعی و یک داروینی کاریکاتوری بیان می‌کند، تا نشان دهد همه آنچه به عنوان داروینیسم مطرح و نقد می‌شود، مدعای واقعی این ایده نیست. این گفتگو کاملاً قابل شبیه‌سازی میان یک موحد واقعی و یک تکامل‌گرای ملحد است (داوکینز، ساعت‌ساز نابینا، ص ۳۶۱-۳۶۳). حجم قابل توجهی که داوکینز به بحث از دین در کتاب **پندار خدا** اختصاص داده است، بسیار مفصل‌تر از مباحثی است که صرفاً به انکار هستی خدا پرداخته است.

صرف نظر از پایگاه فکری تکامل‌گرایی و تفکر انکار خداوند که با تکیه بر آن، پایگاه فکری ارائه می‌شود، *داوکینز* در بُعد مخالفت با کلیت دین و کارکردها و غایات دینداری نیز بسیار جدی به نظر می‌رسد.

در میان مباحث مرتبط با دین، تمرکز و تأکید *داوکینز* عمدتاً بر مبحث منشأ دین و بعد اخلاقی آن قرار دارد. نظریه ممتیک دین و نظریه دین به عنوان محصول فرعی تکامل - نظریه اختصاصی *داوکینز* - در ضمن بحث از منشأ دین مطرح و در بعد اخلاقی نیز با الهام از آموزه‌های داورینی، کارکرد اخلاقی دین به چالش گرفته می‌شود. *داوکینز* قبل از طرح مباحث فوق، بر تفکیک میان معانی مختلف دین تأکید می‌کند و می‌کوشد معنا و مصداق جدیدی از دین معرفی کند.

تفکیک میان دین واقعی و دین اینشتینی به بیان او از این‌رو صورت می‌گیرد که برای جدایی علم و دین، بسترسازی لازم صورت پذیرد؛ چراکه اگر این تفکیک پذیرفته شود، مسئله ناسازگاری خداباوری و علم به‌راحتی قابل طرح خواهد بود. در این نوشتار برای معرفی دین از نگاه *داوکینز* بر محورهای تفکیک دین اینشتینی از دین واقعی، نظریه ممتیک دین و دین به عنوان محصول فرعی تکامل و بعد اخلاقی دین تأکید خواهد شد.

تفکیک میان دین واقعی و دین اینشتینی

به جرئت می‌توان گفت که هیچ دانشمندی در میان توده مردم به اندازه *اینشتین* (Albert Einstein) (1879-1955) شهرت ندارد. نه فقط دانشمندان که حتی افراد غیردانشمند نیز در برابر دانش حیرت‌انگیز او فروتنی می‌کنند و در دنیای معاصر، شخصیت *اینشتین* سمبل دانش و دانشمند محسوب می‌گردد. *داوکینز* نیز برای موجه جلوه‌دادن موضع خود در بی‌خدایی و الحاد، در همراه‌ساختن او تلاش می‌کند. تأکید *داوکینز* بر بی‌خدایی *اینشتین* از حد معمول فراتر رفته، مایه شگفتی است. در حالی *اینشتین* بی‌خدا و بلکه سمبل بی‌خدایی دانشمندان معرفی می‌شود که همواره از او در نقطه مقابل به عنوان نمونه‌ای از پیوند دانش و دین و یک نمونه اعلا از دانشمندان خداباور نام برده می‌شده است.

برای ناموجه جلوه دادن باور به خدا باید این باور با علم، یعنی محترم‌ترین و موجه‌ترین جنبه حیات انسان معاصر T ناسازگار جلوه داده شود و برای این منظور راه میان‌بری که می‌توان پی گرفت، آن است که دانشمندان بزرگ و مشهور، بی‌خدا معرفی شوند. طبیعی‌ترین حاصل این معرفی، نقش‌بستن قاعده غیرعلمی بودن و ناموجه بودن باور به هستی خدا در ذهن مخاطب است. داوکینز به این منظور به سراغ مشهورترین مصداق، یعنی/ایشنتین می‌رود. اما آیا واقعاً/ایشنتین دانشمندی بی‌خدا بوده است؟

گرچه صدق یک باور به شهرت و عظمت و کثرت باورمندان به آن بستگی ندارد و حتی در فرض بی‌خدایی/ایشنتین، اندیشه خداباوری دچار خلل نمی‌شود، اما صرف از نظر این نکته می‌توان گفت که هیچ اتفاق نظری در خصوص بی‌خدایی/ایشنتین وجود ندارد و حتی کفه اعتقاد به خداباوری/ایشنتین به طور قابل توجهی سنگین‌تر است. اینکه چرا داوکینز این چنین قاطعانه درباره بی‌خدایی او سخن می‌گوید و سپس می‌کوشد اعتقادات دینی او را که به آن تصریح کرده، در قالب نوعی دین قابل جمع با بی‌خدایی جلوه دهد، جای سؤال دارد.

اظهار نظرهای فراوانی از/ایشنتین وجود دارد که او به اعتقاد خود به خدا اشاره دارد و داوکینز با آگاهی از این نکته می‌کوشد معنایی برای دینداری او دست و پا کند که با بی‌خدایی و نفی خدای فراطبیعی سازگار بنماید.

داوکینز این مقدمه را پیش می‌نهد که اعتقاد به خدا در هر حالتی و به هر کیفیتی دین شمرده نمی‌شود و تنها در فرض باور به موجودی فراطبیعی می‌توان آن را در چارچوب دین واقعی ارزیابی کرد. این نکته چندان اشکال‌برانگیز نیست، مگر آنکه بر دین محسوب شدن سنت‌های غیرالهی تأکیدی وجود داشته باشد؛ اما پذیرش این بخش از مدعا که می‌گوید خدای مورد نظر/ایشنتین، موجودی فراطبیعی نیست، مشکل به نظر می‌رسد. در این بخش چند اظهار نظر از/ایشنتین در نفی خدای شخص‌وار ذکر گردیده و عمدتاً نظریات بی‌خدایانی نقل شده است که در عین اعتراف به عظمت و ظرافت هستی، وجود خدایی فراطبیعی را انکار کرده‌اند؛ اما اظهار نظر صریحی از/ایشنتین که به نفی خدایی فراطبیعی و به عبارت بهتر خداناباوری دلالت کند، ارائه نمی‌شود.

داوکینز در این باره می‌گوید: علت بسیاری از سردرگمی‌های اسفبار مردم این است

که تشخیص نمی‌دهند دیدگاهی که می‌توان دین اینشتینی خواند، با دین فراطبیعی فرق دارد (داوکینز، [بی‌تا]، ص ۱۲).

مهم‌ترین مستمسک داوکینز دربارهٔ دین یا بی‌دینی/ینشتین، فرازی است که او چنین نقل قول می‌کند: /ینشتین همچنین گفته است: البته آنچه دربارهٔ اعتقادات دینی من گفته‌اند دروغ است؛ دروغی که به طور سیستماتیک تکرار می‌شود. من به خدایی شخص‌وار اعتقاد ندارم و هرگز منکر این بی‌اعتقادام نمی‌شوم، بلکه آن را آشکارا بیان می‌کنم. اگر باوری دارم که بتوان آن را دینی خواند، آن باور همانا حسن ستایش بی‌کرانم در برابر ساختار جهان است، تا بدانجا که علم می‌تواند آشکار کند (همان، ص ۱۴).

اما در عین حال خود داوکینز سخنان دیگری از قول /ینشتین برخلاف مدعای پیش‌گفته نقل می‌کند؛ از جمله گفته است: علم بدون دین، علیل و دین بدون علم، کور است... آنچه من در طبیعت می‌یابم ساختار شکوهمندی است که ما تنها فهم بسیار ناقصی از آن داریم و باید آدمی را سرشار از حس فروتنی سازد. این یک احساس اصیل دینی است که هیچ دخلی به عرفان ندارد (همان).

به این ترتیب داوکینز بر بی‌خدایی/ینشتین تأکید دارد و می‌کوشد آن را مبنای ایدهٔ خود مبنی بر غیرعالمانه‌بودن باور به هستی خدا قرار دهد؛ اما حداکثر آنچه از اظهارات /ینشتین قابل برداشت می‌باشد، آن است که وی به خدای شخص‌وار باور نداشته است. /ینشتین صراحتاً می‌گوید: من به خدای اسپینوزا باور دارم؛ خدایی که خود را در نظم هارمونیک هر آنچه هست، آشکار کند، نه خدایی که دل‌مشغول تقدیر اعمال آدمیان باشد.

بر اساس اظهارات فوق، حداکثر شاید بتوان /ینشتین را قایل به الاهیات طبیعی صرف دانست و به نوعی خداباوری طبیعی (Deism) منسوب کرد؛ اما این رویکرد نیز دقیقاً قابل تطبیق بر باورهای الحادی مربوط به نفی خدا و بی‌خدایی در عمل نخواهد بود. داوکینز به صراحت می‌گوید دئیست‌ها هم در صف مقابل بی‌خدایان‌اند؛ چون آنها هم معتقدند هوشی فراطبیعی جهان را آفریده است (همان، ص ۳۳).

داوکینز حتی به این اظهارات /ینشتین هم اشاره دارد که «خدا ظریف است، اما بداندیش

نیست یا خدا تاس نمی‌ریزد و یا آیا خدا در آفرینش جهان، گزینه‌های دیگری هم داشت؟». با این حال او چنین اظهار نظرهای صریحی را نه خداپاورانه، بلکه خداانگارانه می‌داند و باز هم مدعای خود مبنی بر بی‌خدایی او را تکرار می‌کند.

نتیجه‌ای که او از این تأکید و اصرار مد نظر دارد، این است که بگوید او با خدایی که /ینشتین می‌پرستد، مشکلی ندارد؛ چون حقیقتاً خدا نیست و دین او هم دین واقعی نیست، بلکه بنا به نام‌گذاری /اوکینز، دین اینشتینی است. با این وصف، خدایی که با دانش جمع می‌شود، خدای ادیان نخواهد بود. تمام تلاش او در نهایت به همین نتیجه ختم می‌شود؛ یعنی در واقع از آنجا که نمی‌تواند اصل همسوبودن اعتقاد به خداوند و بهره‌مندی از تفکر علمی را بپذیرد، ناچار می‌گردد اعلام کند که این خداوند، خدای واقعی نیست.

از حیث منطق مغالطات می‌توان نکته فوق را دارای وجه آشکاری از مغالطه معرفی کرد.*

با این بیان روشن است که تفکیک دین اینشتینی از دین واقعی نمی‌تواند برای مقصود /اوکینز مفید واقع شود؛ چراکه افزون بر آنکه سخنی بی‌دلیل است، دارای قالب مغالطی نیز بوده، دآوری منصفانه عقلی، ما را از پذیرش آن باز می‌دارد.

نظریه ممتیک دین

/اوکینز در کتاب پندار خدا به معرفی مم** و اظهار نظریه ممتیک دین می‌پردازد. باید

* ظاهراً در کلام /اوکینز از روشی مغالطه‌ای برای رسیدن به مطلوب استفاده شده است. قالب مغالطه به کاررفته به نام مغالطه اسکاتلندی واقعی (No true Scotsman) مشهور است. این قالب خاص از مغالطه اولین بار در سال ۱۹۷۵ توسط آنتونی فلو که در آن زمان بی‌خدای مشهوری بود، تشریح گردید و استفاده از آن به خداپاوران نسبت داده شد؛ اما اکنون ملاحظه می‌گردد که /اوکینز از آن بهره گرفته است. صورت ساده آن به شکل زیر است:

هیچ‌گاه /ینشتین و سایر دانشمندان روشنفکر به خدا باور نداشته‌اند.

اگر کسی بگوید اظهار نظرهای صریحی از او در خصوص باور به خدا و دینداری وجود دارد، مغالطه‌گر می‌گوید این خدا خدای واقعی نیست و این دین نیز واقعی نیست.

** Meme امروزه اصطلاحی شده است برای هرچه نخستین معرفی آن در فضای مجازی صورت می‌گیرد و رواج اولیه آن در این فضاست. وقتی برخی امور مم اینترنتی نامیده می‌شود، روشن است

بررسی شود که مم چیست و چرا مطرح می‌شود؟
 مم، واحد وراثت فرهنگی - معادل ژن در عملکرد طبیعی - معرفی شده است و
 د/وکینز هدف خود را از مطرح کردن ایده مم، مخالفت با این تصور عنوان می‌کند که
 ژن‌ها را تنها بازیگران میدان تکامل داروینی می‌داند.
 او تفاوت‌هایی میان ژن‌ها و مم‌ها ذکر می‌کند که در خلال بیان این تفاوت‌ها منظور
 اصلی و واقعی از مم مشخص می‌شود.

نخست باید گفت که ژن یک رشته «دی ان ای» است که نقش بازتولیدکنندگی
 (تکثیر خود) دارد. مم نیز این چنین است و انتخاب طبیعی، بازتولیدکننده‌های رقیب را
 در نظر گرفته، یکی را انتخاب می‌کند. آن ژن خاص، عملکردی دارد که انتخاب طبیعی
 آن عملکرد را بقا می‌بخشد. اگر ژن نسخه دقیقی از خود را بازتولید کند، آنچه بقا
 می‌یابد، خود همان نوع ژن است و اگر نسخه غیردقیقی را بازتولید کند، اصطلاحاً
 جهش رخ می‌دهد. هر ژنی که نسبت به سایر ژن‌های رقیب خود در انبان ژنی
 (Alleles) نسخه‌های بازتولید شده بیشتری داشته باشد، بقا می‌یابد.

با این مقدمه باید بگوییم که مم در واقع واحد معادل ژن است که به بازتولیدکنندگی
 فرهنگی می‌پردازد؛ اما رقابتی که در مورد ژن‌ها مطرح می‌شود، به این معنا که انبان‌های
 ژنی بر سر شکاف‌های کروموزومی با هم رقابت کنند، ابدأ در مورد مم قابل تصور
 نیست؛ زیرا درباره مم نمی‌توان معادلی برای کروموزوم و جایگاه انبان ژنی و یا
 بازترکیب‌های جنسی در نظر گرفت.
 د/وکینز برای بسط مدعای خویش از واژگان دیگری نیز کمک می‌گیرد که مم تافت
 از جمله آنهاست. مم تافت به مجموعه‌ای از مم گفته می‌شود که منفرداً ماندگار نیستند،
 اما در حضور سایر اعضای مجموعه ماندگار می‌شوند.

نظریه ممتیک آنجا به دین مرتبط می‌شود که د/وکینز برخی ایده‌های دینی را به

که چنین اموری مراحل اولیه عرضه به دنیای اطلاعات را در زمینه اصلی خود طی نکرده است، بلکه
 در دامنه اینترنتی متولد و معرفی گردیده‌اند؛ مثلاً یک اثر پویانمایی اگر به جای عرضه در فضای
 رسانه‌های تصویری، در اینترنت معرفی و عرضه شود، مم اینترنتی محسوب می‌گردد؛ مانند مجموعه
 Happy Tree Friends یا مفهوم اسب تک‌شاخ صورتی نامرئی.

ژن‌هایی تشبیه می‌کند که می‌توانستند به سبب شایستگی ذاتی خود، یعنی توانایی بقا در انبان ژنی، باقی بمانند. اینکه چرا دین و حس دینی همواره با آدمی همراه بوده است، از سوی دوکینز با این پاسخ روبه‌رو می‌شود که دلیل بقای ایده‌های دینی، سازگاری آنها با دیگر مم تافت‌های موجود در انبان ممی است.

ایده‌هایی که او مم‌های دینی با احتمال بقای زیاد معرفی می‌کند، از این جمله‌اند: «ایده بقا پس از مرگ جسمانی، جایگاه اختصاصی داشتن شهدا در بهشت، لزوم مجازات کافران و مرتدان، لزوم احترام به ایمان مؤمنان» و مواردی از این دست. برخی از ایده‌های فوق، مم‌هایی هستند که در هر زمینه و مم تافتی باقی می‌مانند و شکوفا می‌شوند؛ ولی برخی فقط در مم تافت مناسب باقی می‌مانند و همین‌جا کانون پیدایش مم تافت‌های رقیب شکل می‌گیرد و ادیان متفاوت زمینه‌سازی می‌شوند.

دوکینز در این باره می‌گوید: دین مسیحیت کاتولیک رومی و اسلام لزوماً بر ساخته فرد خاصی نیستند، بلکه جداگانه از مجموعه‌های رقیبی از مم‌ها تکامل یافته‌اند که در حضور دیگر اعضا همان مم تافت شکوفا می‌شوند (همان، ص ۱۶۳).

با این بیان هرگز ایده یک دین، برتر از ایده‌های باقی دین‌ها نیست. انتخاب طبیعی ممتیک از نظر دوکینز جزئیات تکامل هر دین خاصی را می‌تواند تبیین کند؛ به این نحو که مم‌های دینی ساده به دلیل آنکه دارای جذابیت بوده‌اند، ماندگاری یافته‌اند و سپس به کمک مم تافت‌ها از مرحله سادگی گذر کرده، سامان یافته‌تر شده‌اند. گفتنی است هیچ‌کدام از فرضیات فوق از شواهد کافی برخوردار نیست و همگی از ذوق و تخیل نظریه‌پرداز آن نشئت می‌گیرند.

نقد نظریه ممتیک دین

به رغم وجود مخالفانی در تمام دوران‌ها، دین، همراه همیشگی زندگی بشر در طول تاریخ بوده است. تغییر شرایط جوامع، گاه دستگاہ ارزشی مردم را به طور اساسی متحول می‌سازد، اما حتی با این وصف نیز هنوز دین باقی می‌ماند، اگرچه با تغییر و تحول همراه گردد.

اگر در گام نخست، وجود روحی غیرمادی و فراطبیعی برای آدمی به دیده قبول

نگریسته شود و همه ابعاد حیات وی در طبیعت خلاصه نگردد و پس از قبول این مبنا، وجود فطرت و سرشت مشترکی برای آدمیان که مرکب از جسم و روح و سرشار از مطالبات طبیعی غریزی و معنوی‌اند، نیز مورد قبول واقع گردد، به راحتی می‌توان گرایش به دین را در نهاد آدمی تبیین کرد.

همگانی و همیشگی بودن گرایشی چون گرایش به دین در نظام فکری خداپاوران بر اساس قبول فطرت و درک جنبه‌های روحانی و معنوی وجود انسان قابل تبیین است؛ اما در اندیشه‌ای که نافی ابعاد فراطبیعی و فرامادی برای آدمی است و لذا سخنی هم از فطرت و گرایش‌های فطری در آن نمی‌توان به میان آورد، لاجرم باید تبیین دیگری برای وجود پدیده‌ای به نام دین که همواره و از دیرباز در تمام جوامع آدمی را همراهی کرده است، یافته شود.

با بیان نظریه ممیتیک، دوکینز آشکارا تلاش همه‌جانبه‌ای صورت می‌دهد تا دینداری آدمیان را نه بر اساس پذیرش روح و بعد روحانی و نه به اساس فطرت که هر دو زائیده تفکر و ادبیات دینی‌اند، بلکه بر اساس طبیعت انسان و یافته‌های دانش زیست‌شناسی و ژنتیک و با نگرش تکامل‌گرایانه توضیح داده، تبیین کند.

نگرش دوکینز در این بخش عمدتاً معطوف به چگونگی پیدایی دین و چگونگی ماندگاری آن می‌شود و همچون پدیده‌ای کاملاً مادی و حاصل فرایندهای طبیعی از آن سخن می‌گوید. همگانی و همیشگی بودن حضور دین در زندگی انسان‌ها از نظر دوکینز فرایندی طبیعی قلمداد می‌شود و هرچه هست، در عالم سلول‌ها و ژن‌ها اتفاق می‌افتد. دانش زیست‌شناسی و ژنتیک با همه پیشرفت‌های خود، تنها در حیطه امور طبیعی بشر اظهار نظر می‌کند و در صدد است تا وجود صفات طبیعی و کیفیت انتقال نسل به نسل آن را تبیین کند.

ژن که از یافته‌های متأخر دانشمندان زیست‌شناسی است، به کار تبیین خصوصیات طبیعی و چگونگی انتقال آنها از نسلی به نسل دیگر و تبیین بسیاری امور دیگر در محدوده طبیعت جانداران می‌آید؛ اما دین، پدیده‌ای فرهنگی است و نه از جنس رویدادهای طبیعی؛ از سوی دیگر تنها در عالم انسانی یافت می‌شود و نه در عوالم حیوانات و گیاهان؛ در حالی که در علوم طبیعی مدرن به‌ویژه نزد تکامل‌گرایان، انسان و

حیوان، تفاوت ماهوی ندارند و انسانیت، چیزی افزون بر طبیعت انسانی نیست. تأکید بر وجود مم‌ها و نقش آنها در زندگی و گرایش‌های انسان‌ها به منظور مبناسازی برای نظریات الحادی صورت می‌گیرد و حاصل دیگری ندارد؛ زیرا ژن و علوم مرتبط با آن، ظرفیت را لازم برای تبیین پدیده‌های فرهنگی که آشکارا فایده‌ماهی غیرمادی و غیرطبیعی‌اند، ندارد. د/وکینز با وقوف به این نکات، ناچار جعل اصطلاح نموده، پدیده‌ای به نام مم را به عنوان محمل گرایش به پدیده‌های فرهنگی پیش می‌نهد.

از آثار متعددی که درباره مم نگاشته شده است، در متن نام برده می‌شود، اما آشکارا می‌توان از غرابت این مفهوم در میان زیست‌شناسان و عدم اقبال عمومی آنان به چنین ایده‌ای فهمید که مم در دانش زیست‌شناسی و ژنتیک، امری پذیرفته شده نیست و صرف نظر از درستی یا نادرستی این ایده، بیشتر به کار جامعه‌شناسان و اهالی فرهنگ می‌آید.

اصطلاح مم تا پیش از د/وکینز به کار نمی‌رفت؛ چراکه اساساً تبیین امور فرهنگی به دانش‌های مرتبط با علوم طبیعی مربوط دانسته نمی‌شد. پس از این جعل اصطلاح، معرفی اولیه آن در فضای مجازی و شبکه جهانی اطلاعات صورت گرفت و دامنه اینترنت پیش از کتاب‌ها و مقالات، پذیرای معرفی مم گردید. نظریه مم‌تیک صرف نظر از آسیب‌ها و ایرادهای روشن آن با نظریه دیگر د/وکینز درباره دین نیز همخوانی ندارد. د/وکینز دو نظر متفاوت درباره دین عرضه داشته است که هر یک مدعایی خاص خود دارد و نمی‌توان توأمان آن دو را پذیرفت. از سوی دیگر این دو نظر در برخی مصادیق با هم هم‌پوشانی دارند و د/وکینز به این نکته اعتراف کرده است. چنین امری مانع از آن می‌شود که هرکدام از این نظریات، صرف نظر از مشکلات محتوایی‌شان، به دیده قبول نگریسته شدند.

این نکته را نیز باید به موارد فوق افزود که اصل وجود پدیده‌ای به نام مم و نیز اینکه دین ماهیتاً یکی از همین مم‌ها با شواهد و مستندات علمی همراه نبوده، از ذوق و تخیل د/وکینز سرچشمه می‌گیرد و آن را می‌توان تخیلی دانست که برای صاحب آن مفید بوده است.

مدل تکاملی دین

داوکینز در راستای نگاه تکامل‌گرایانه خود، مقولاتی چون دین را نیز با تبیین تکاملی معرفی می‌کند. تبیین تکاملی دین در آثار داوکینز به دو نحو قابل مشاهده است: یکی آنکه دین، محصول فرعی و انحرافی انتخاب طبیعی معرفی می‌شود و دیگر آنکه دین، پیشامدی ژنتیکی (Genetic Drift) قلمداد می‌شود که انتخاب طبیعی در آن، نقشی ندارد. گاهی هم داوکینز در تحلیل‌هایش هر دوی این موارد را ادغام کرده و تفکیکی قائل نشده است.

خلاصه ایده او در این باره به بیان خود وی چنین است:

نظریه عمومی دین به سان یک محصول فرعی تصادفی - کج‌روی در چیزی سودمند - مورد قبول و مورد دفاع من است... برای ساده‌کردن مطلب من، نظریه کودک ساده لوح را نمایان‌گر همه نظریه‌های محصول فرعی می‌گیرم. این نظریه که می‌گوید مغز کودک به دلایلی تکاملی، در برابر ویروس‌های ذهنی آسیب‌پذیر است... مهم نیست که چه نوع مهملاتی مغز کودک را آلوده کند، همین که مغز کودک آلوده شد، او در بزرگسالی همان مهملات را هرچه که باشند به نسل بعدی منتقل خواهد کرد (همان، ص ۱۵۲).

به نظر داوکینز گونه‌گونی حیرت‌انگیز امروزی ادیان بر اساس تکامل دلخواهی و بی‌حساب و کتاب و کاملاً گتره‌ای دین است و همان‌طور که یک ژن می‌تواند صرف خوش‌شانسی‌اش و نه به سبب اینکه ژن خوبی است در میان یک گونه پراکنده شود (پیشامد ژنتیکی)، ماندگاری دین نیز به سبب خوبی و مطلوبیت آن نیست. البته وی در تنوع ادیان، انتخاب طبیعی را دخیل می‌داند؛ زیرا ادیان با وجود گوناگونی، اشتراکات مهمی دارند و ناگزیر نوعی انتخاب طبیعی، هماهنگ با یکنواختی بنیادی روان انسان‌ها عمل کرده است، این اشتراکات پدید آمده‌اند.

به طور خلاصه رأی او درباره دین تکاملی به این صورت است که تمایلات روانی انسان‌ها که حاصل ویژگی تکاملی آنان، یعنی انتخاب طبیعی در سطح ژن‌ها به‌شمار می‌آید، محصولی فرعی و جانبی به نام دین تولید می‌کند؛ اما شکل‌دهی به جزئیات ادیان به ژن‌ها مربوط نیست - در اینجا داوکینز با اعتراف به مطلب فوق در صدد یافتن

معادلی فرهنگی برای ژن است تا بتواند تنوع ادیان را توجیه کند. نظریهٔ ممثیک دین، حاصل چنین تلاشی است.

به نظر داوکینز نیازمندی به جفت و تولید مثل، مستلزم وفاداری به جفت و عاشق بودن به اوست؛ لذا مغز آدمی چنان تکامل یافته است که بتواند در موقع لزوم، عاشق باشد و ایمان دینی نیز با عاشق شدن وجوه مشترکی دارد. قابلیت عاشق شدن به عنوان نیرویی توانمند در مغز وجود دارد و برخی ویروس‌ها (دین) برای سوء استفاده از آن تکامل یافته‌اند. او عاشق شدن را عادت بی‌خردانهٔ مفیدی می‌داند که محصول فرعی یا انحرافی آن در افتادن به عشق یهوه و یا مریم باکره یا نان مقدس یا الله و انجام اعمالی است که در پی این عشق می‌آید و او آنها را بی‌خردانه یا حاصل کج‌واری اندام‌های مغز می‌داند.

داوکینز در بیان نظریهٔ تکاملی دین تأکید ویژه‌ای بر کودکان دارد و با پیش فرض گرفتن اینکه دین، فاقد هرگونه جنبهٔ حقانیت باشد، آن را ویروس ذهن می‌نامد و می‌گوید: «انتخاب طبیعی، مغز کودک را چنان ساخته که هرچه را والدین و بزرگان قبیله به او بگویند، باور کند... محصول فرعی و اجتناب‌ناپذیر زودباوری، آسیب‌پذیری در مقابل عفونت ویروس ذهن است» (همان، ص ۱۴۲).

و در جای دیگر چنین می‌گوید:

بسیار آسان است که فکر کنیم چرا انسان قابلیت فطری برای اینکه دین را قانع‌کننده بیابد، واجد است. شما فقط ناگزیر هستید یک ترس بسیار موجه از مرگ داشته باشید تا باعث شود به آموزه‌ای متوسل شوید که به شما می‌گوید نمی‌میرید و این کار با روشی موثق هنگامی که کودکی احساساتی هستید، صورت می‌گیرد (داوکینز، «تبارشناسی سرشت انسانی»، ش ۲۳ و ۱۳۸۲/۱/۲۴).

نقد مدل تکاملی دین

نظریهٔ تکامل در نظر هواداران آن، نه فقط یک نظریه، بلکه یک واقعیت است. حتی برخی از دانشمندان معتقدند این واقعیت قابل اندازه‌گیری و سنجش است؛ اما در عین حال به وجود معماها و آسیب‌هایی برای آن اعتراف دارند. این آسیب‌ها که در

بخش‌های دیگر این نوشتار از آن بحث شد، مسائلی از قبیل منشأ حیات است که هنوز به صورت رازی ژرف، باقی مانده است؛ چراکه یک میکروب خودهماندساز گرچه با گذشت میلیون‌ها سال بتواند به حیوانی غول‌پیکر بدل گردد، ولی هنوز یک خودهماندساز به تنهایی و خودبه‌خود به وجود نمی‌آید.

مسئله و آسیب جدی دیگر نظریه تکامل که محور بحث کنونی ماست، توانایی خارق‌العاده انسان در برخورداری از اندیشه انتزاعی است. آنچه به مغز و فیزیولوژی آن مربوط می‌شود، شاید با نظریه تکامل، هماهنگی نشان دهد، اما چیزهایی از قبیل استعداد درک هنر، گریستن برای رخدادی ناگوار و امثال آن، هرگز با نظریه تکامل تبیین‌پذیر نیست. علقه‌های دینی و اخلاقی انسان نیز به همین ترتیب، جزو ویژگی‌های انسانیت انسان‌هاست که ایده تکامل برای توجیه آنها نارساست. تمام ابعاد نظریه تکامل در محدوده ابعاد طبیعی و حیوانی وجود آدمی قرار دارد و موارد پیش‌گفته از شمول آن بیرون است. همین که *داوکینز* به دنبال معادلی فرهنگی برای ژن می‌گردد تا نقص نظریه و مدل تکاملی دین را برطرف کند، گواه این مدعاست؛ اما *داوکینز* سرسختانه تمام وجوه انسانی را به ژن‌ها و فرایند تکامل آنان منتسب می‌کند.

او از زمان انتشار نخستین اظهار نظرهای علمی خود* بر آن بود که بسیاری از ابعاد ستوده شده انسانیت، از جمله توانایی برای مهربانی و نظایر آن (عملکرد اخلاقی، عملکرد دینی) در ژن‌های آدمی برنامه‌ریزی می‌شود. این دیدگاه نه‌تنها از سوی الهی‌دانان مورد مخالفت واقع شد، بلکه حتی برخی از دیگر تکامل‌گرایان آن را برناتافتند و در مخالفت با این دیدگاه ژن‌محور بر استقلال فرد و ذهن او از ژن‌های موروثی تأکید کردند. با ریشه‌یابی انگیزه و علت طرح چنین مدلی برای دین می‌توان به این نکته اشاره کرد که *داوکینز* از ابتدا نسبت به مبانی و پشتوانه‌های نظری ادیان الهی تغافل نموده، همه ادیان و آیین‌ها را به صورت یکپارچه در نظر می‌گرفت و طبیعتاً نقص و خلل موجود در برخی از آنچه دین محسوب می‌شد، به همه منتسب می‌گردید. وی تلقی ویژه خود از دین را دین واقعی می‌پنداشت و چون این تلقی در بسیاری از موارد نارسا و

* در سال ۱۹۷۶ در کتاب ژن خودخواه، *داوکینز* مسئله محوربودن ژن‌ها برای تمام وجوه انسانیت را مطرح کرد و تاکنون بر این نظر پای فشرده است.

کج اندیشانه بود، ضعف و قصور آن به اصل و اساس دین نسبت داده می‌شد. این بنیان کج شاید از آن رو بنا نهاده شد که دربارهٔ دین تنها وجه کارکردهای آن معنادار و پررنگ جلوه داده شده بود. اینکه دین امیدبخش، آرامش‌آفرین و شورانگیز بوده و جذابیت‌های اخلاقی دارد، برخی از وجوه و کارکردهای دین می‌باشد که دواکینز به آنها گاه و بی‌گاه اشاره کرده است. با این اوصاف تنها دلیل روکردن آدمیان به دین از نظر دواکینز مطلوبیت و جذابیت این قبیل کارکردها برای آنان بوده است، نه آنکه وجوهی از عقلانیت و درستی را در آموزه‌های دینی دریافت و درک کرده‌اند.

دواکینز برای تمایل انسان‌ها به دین به دلیل همان کارکردهایی که مد نظر دارد، دلایلی ارائه می‌دهد که از سنخ دلایل تمایل به عملکردهای طبیعی است؛ یعنی همچنان که تمایل به شکار برای حیوان به ساختار ژنتیک او مربوط می‌شود، تمایل آدمی به دین نیز به سبب کارکرد خاصی چون تسلی بخشی آن است که آن‌هم به ساختار ژنتیک انسان مربوط می‌شود. بدیهی است نگاه کارکردگرایانه به دین، چنین نتایجی خواهد داشت.

۱۵۵

قیس

تکمیل علوم انسانی

آدمی واجد قوهٔ عقل و نیز سرشتی است که میل به پرستش در آن تنیده شده است. نادیده گرفتن بنیان‌های عقلی و شهودی دینداری باعث می‌شود که همهٔ هنر دین در کارکردهای آن خلاصه شود و در این هنگام در صورت داشتن بدیلی غیردینی برای این کارکردهای دین، ضرورت و جنبه‌های متعالی آن رنگ می‌بازد. میل تکاملی حتی در خصوص وجه طبیعی و حیوانی هستی انسان نیز هنوز از قطعیت و اقبال عمومی دانشمندان برخوردار نیست تا چه رسد به آنکه همین مدل برای توجیه دینداری انسان هم به کار رود.

از سوی دیگر اگر تکامل، فرایندی قهری در طبیعت باشد- آن‌گونه که تکامل‌گرایان برآن‌اند- و هرکسی، چه فائلان به تکامل و چه مخالفان این ایده، خود در چنبرهٔ چنین قانونی محدود باشند و در جانب دیگر، دین نیز حاصل فرایندی تکاملی قلمداد گردد، ناگزیر به طور قهری همگان باید بر اساس قانون حتمی تکامل، واجد جنبه‌های فکر و عمل دینی باشند و مسلماً این امر، خلاف واقعیات مشهود است. آیا دواکینز خود از شمول قانون تکامل مستثناست؟ اگر چنین نیست، پس چرا هیچ‌یک از آثار عمل و

اعتقاد دینی در او مشاهده نمی‌شود؟

نه تنها دین و گرایش‌ها و اندیشه‌های دینی با مدل تکاملی قابل تبیین نیست و هر تلاشی در این زمینه با ناکامی مواجه خواهد شد، در بعد اخلاق نیز همین مشکل دامن‌گیر تکامل‌گرایان است و لذا داکینز در خصوص چگونگی تبیین وجوه اخلاقی انسان نیز به طور مبسوطی بحث می‌کند و می‌کوشد به همین نحو که درباره دین مشاهده شد، اخلاق را نیز با ایده تکامل، تبیین کند که بحث از آن، مجال دیگری را می‌طلبد.

نتیجه‌گیری و جمع بندی

باتوجه به پرسشی که در ابتدای مقاله مطرح گردید، اکنون می‌توان دریافت که بی‌خدایان تکامل‌گرا و به طور خاص داکینز چه تصویر مخدوشی از خدا و دین را انکار می‌کنند. این تصویر مخدوش و غیرواقعی در هر حال، چه با وجود قبول ایده تکامل زیستی و چه با رد آن، پذیرفته نیست و هیچ اتفاق نظری مبنی بر آن در میان خداپسندان وجود ندارد. در نهایت می‌توان بر این ایده پای فشرد که الحاد از رهگذر تکامل‌گرایی زیستی طرفی نمی‌بندد و نمی‌تواند آن را به پایگاه و پناهگاهی برای خود تبدیل کند.

۱۵۶

پیش

سال هجدهم / پاییز ۱۳۹۲

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع و مأخذ

۱. داوکینز، ریچارد؛ پندارخدا؛ ترجمه الف. فرزام؛ [بی جا]، [بی تا].
۲. —؛ ژن خودخواه؛ ترجمه شهلا باقری و محمود بهزاد؛ تهران: نشر مازیار، ۱۳۸۹.
۳. —؛ تبارشناسی سرشت انسانی: گفتگو با ریچارد داوکینز؛ روزنامه انتخاب، شماره ۲۳ و ۱۳۸۲/۱/۲۴.
۴. سایت رسمی بنیاد داوکینز: [www. Richarddawkins.net](http://www.Richarddawkins.net).